

[illegible]

تلنگر

سلام گرگ

میرزاهمدی خان شقاقی

جزو اولین دانشجویان ایرانی بود که برای تحصیلات عالیه به فرنگ رفت و بعد از تحصیل در رشته معماری در فرانسه، توانست لقب اولین مهندس معمار ایرانی را که تحصیلات آکادمیک دارد از آن خود کند و چندان اثر و بنای به یاد ماندنی هم از خودش به جا بگذارد.

روزنامه نگار

علیرضا رافقی

خاطرات میرزاهمدی خان شقاقی از روزهای درس و تحصیل در فرانسه را اگر بخوانید از این اندازه هممان نوازی فرانسوی ها حیرت می کنید. دو دانشجوی جوان ایرانی را به جشن های سلطنتی شان دعوت می کنند و هر طوری که می توانند آن دو را در مملکت غریب تحویل می گیرند طوری که میرزاهمدی خان نمی داند در خاطراتش چطور از این همه لطف فرانسوی ها و شخص امپراتور تشکر کند.

تاریخ را اما هیچ وقت نباید از دید یک ناظر خواند. مثلا درباره همین دانشجویان مهندسی ایرانی در فرانسه اگر چند خاطره درباره قاجار را ورق بزنید متوجه می شوید که امپراتوری فرانسه بارها سعی کرده از طریق دانشجویانی که دل شان را به دست آورده بود با وزیر خارجه ایران درباره جزایر خلیج فارس صحبت کند. معادله به قدری برای شان ساده بود که انگار بگویند: «خب پسر! شام سلطنتی را خوری؟ لطفا به عمو جانست سفارش کن آن جزیره کوچک که به درد هیچ کس نمی خورد را به ما اجاره بدهد تا مدتی سربازهایمان را آنجا پیاپی بکنیم!» روایت هایی که آدم را یاد «اسلام گرگ» می اندازد. اروپایی ها که حالا خود را پرچمداران صلح در دنیا می دانند و هر روز طرحی در حمایت از گروه های عجیب و غریب مختلف صادر می کنند در واقع سعی دارند خون گوشه کتاب تاریخ شان را با نوک کراوات شان پاک کنند. تاریخی که هر فصل مربوط به هر گوشه این قاره را ورق بزی، ظلم و کشتار نسبت به مردم آفریقا و خاورمیانه را پیدا می کنی. از فجایی که در تاریخ بلژیک هست تا ظلمی که فرانسه به الجزایری ها در طول تاریخ کرده است.

«کشتار الجزایری ها» را اگر در اینترنت جست و جو کنید به چند نمونه فاجعه برابر می رسید که تمام شان کار همین پرچمدار صلح فرانسه است! دیروز امانوئل مکرون پس از ۶۰ سال فقط به یکی از این فجایع اعتراف کرد: البته فاجعه ای که همه می دانستند در آن چه شده و دولت فرانسه سال ها آن را اتفاقی ساده و کوچک نشان می داد. کشتار در اعتراضات ۳۰ هزار نفری الجزایری ها و انداختن جنازه ها در رود سن.

گفت و گو با شهر بانو موسوی، درباره احوال این روزهایش

# نترسیدن از مرگ ترسناک است

طاہرہ آشتیانی

روزنامہ نگار

چنین به نظر می رسد، آدم هایی که از زاویه طنز و شوخی به اطراف خود نگاه می کنند، زندگی شادتری دارند. کافی است با آنها هم صحبت شوی تا این شادی را درک کنی. آنها بیان شیرینی دارند و دشوارترین شرایط را هم با همان نگاه طنز برایت بازگو می کنند و تو یکبارہ به خودت می آیی و می بینی داری به اتفاقاتی مانند کرونا و فرونشست زمین می خندی. هم آن کسی که ماجرا را طنز تعریف کرده و هم تو که شنونده بودی، می دانید این رویدادها جدی هستند اما آن طنز و شوخی دلیلی شده تا تو به عنوان شنونده دل به آن صحبت ها بدهی و خسته نشوی. آن هم در شرایطی که درباره این موضوعات بسیار گفته می شود و هشدارهای جدی درباره کرونا، خشکسالی، فرونشست زمین و... داده می شود. شهربانو موسوی یکی از آنها یی است که با بیان شیرین و شوخ طبعیش درباره همه اینها می گوید و نگران است ولی وقتی با طنز خاص خودش مثلا درباره فرونشست زمین می گوید، من که شنونده صحبت های او هستم، می خندم و از شنیدن حرف هایش خسته نمی شوم. او نه کارشناس زمین شناسی است و نه اقلیم شناس، اما مهارت بیان دارد که به آن می گویند شیرین صحبت کردن. خصلتی که هر کسی داشته باشد در هر

## زندگی سلام

موسوی بعد از سریال حکایت های کمال، کار دیگری را قبول نکرده است. می گوید: کرونا شروع شد و من ترجیح دادم پروتکل ها را رعایت کنم تا از این بلا جان سالم به در ببرم. کرونا اما مرا خیلی دوست دارد. شایع که شد، تلفن کردن تهیه کننده ها و کارگردانان هم به من شروع شد و پیشنهاد نقش. آن هم نه برای کار در تهران. برای کارهایی دعوت می شدم که روی کمربند کرونا آنها را فیلمبرداری می کردند. راستش را بخواهید سلامت برابم مهم است و به کرونا گفتم: کور خوانده ای که تصور کنی می توانی مرا با خودت ببری! الان هم منتظر کرونا فروکش کند و بروم تا دوباره بروم سرکار. از مرگ نمی ترسم اما مرگ های کرناوی خیلی سخت است. عکس ها و خبرهای فوتی های کرناوی را پیگیری می کردم. روز جنازه ها آگهی می ریختند. آخر حیف نیست آن صورت های زیبا که با آهک پوشانده شوند. روزگار سختی را سپری کردیم و می کنیم. من همه پروتکل ها را رعایت می کنم. از مرگ نمی ترسم اما مردن با کرونا انصاف نیست. هر روز صبح که نماز می خوانم به خدا می گویم ممنون که اجازه دادی یک روز دیگر بنده ات باشم. همه تلاش را می کنم تا از این فرصت استفاده کرده و بنده مقبولی برایت باشم. من عاشق نماز خواندنم. وقتی هنوز در خانه پدرم بودم، برای نماز صبح که بیدار می شدم یک دفتر و خودکار کنار سجاده ام می گذاشتم و به صبح ۲۰ رکعت نماز می خواندم و در دفتر می نوشتم. می پرسیدند چرا اینقدر نماز می خوانی؟ در جواب می گفتم: ذخیره می کنم برای روزهایی که نمی توانم نماز بخوانم. امیدوارم آنقدر عمر کنم که کرونا برود و توفیق این را پیدا کنم که یک بار دیگر بروم حج. من عاشق مدینه هستم. این شهر عجیب خاک خداجویی دارد. پنجره اتاق را که باز می کنی بوی پایمار یا احساس می کنی و دوست داری مدام نماز بخوانی. من خوشبینم، کرونا تمام می شود و ما دوباره می گوئیم: زندگی سلام، سینما سلام!

کافه میرداماد

ترسیده اید. می گوید: نه! نترسیدم، بیشتر تعجب کرده ام. یادم هست زمانی که مدرسه می رفتم یک شعری از سعدی در کتاب فارسی بود: چنان قطسالی شد اندر دمشق / که یاران فراموش کردند عشق به نظرم ماندت هاست دیگر حالم ان خوب نیست. گرانی پیداد می کنند و مردم توان خرید ندارند. آدم دلش می گیرد، یعنی چه که خانواده ای نتوانند گوشت بخردن یا لبنیات یا برنج.

### چنان خشکسالی شد...

این که موسوی نگران فرونشست زمین های ایران است، نکته جالبی است، شاید اگر همین میزان گرانی را مسوولان کشور داشتند الان فرو رفتن شهرها و روستا تهدید جدی نبود. این بازگر از زاویه خودش به موضوع نگاه می کند و وقتی از او می پرسم، چه خبر؟ می گوید: خبر از این مهم تر که زمین دهان باز کرده و قرار است ما را بلعند. قدیم ها وقتی می خواستند کسی را نفرین کنند، می گفتند خدا کند زمین دهان باز کند و تو را بلعند یا وقتی دکی خیلی خجالت می کشیدی، می گفت: دوست داشتم زمین دهان باز کند و مرا بلعند، یعنی الان ما چه کردیم که زمین دهان باز کرده؟ می گویم: فرونشست زمین و دهان باز کردنش به دلیل خشکسالی و اسفاده بیش از حد از آب های زیرزمینی است. می گوید: این دلایل علمی یک طرف ماجراست. به نظرم ما آدم ها هم کاری کرده ایم که خدا این بلاها را نازل می کند، مگر می شود زمین دهان باز کند و خیلی هم جدی باشد و همه را تهدید کند.

می گویم: خانم موسوی! قشنگ معلوم است

### دل خوش سیری چند

قدیم ترها وقتی ما بچه بودیم هم شرایط اقتصادی چندان تحریفی نداشت اما راستش را بخواهید دلمان خرابی بود و کمبودها کمتر از دستان ما می کرد. الان بیشتر از گذشته داریم، پولدارتریم و امکانات بیشتری داریم اما دلمان خوش نیست. همین باعث شده انگیزه نداشته باشیم. آدم ها به تنهایی تا جایی می توانند روحیه خود را شاد کنند و انگیزه بالایی داشته باشند اما شرایط جامعه بی تاثیر نیست. منی که امورات زندگی ام می گذرد

موسوی می گوید: من در خانواده پرجمعیتی متولد و بزرگ شدم. هفت تا بچه بودیم، سه پسر و چهار دختر و من یکی به آخر بودم. راستش را بخواهید اصلا مادر و پدرمان متوجه نشدند که ما چگونه بزرگ شدیم، مدرسه رفتیم و درس خواندیم و گاهی آنها اصلا نمی دانستند کلاس چندم هستیم. الان مادری را می بینی که فقط یک بچه دارد اما می گوید استرس دارم. می پرسم چرا؟ می گوید: بچهام، فردا بچهام امتحان املا دارد و من باید در خانه با او تمرین کنم و دیکته بگویم تا در امتحان نمره خوبی بگیرد. والدین ما نمی دانستند امتحان چی هست و فصل امتحانات کی هست؟ الان مادرها هم با به یای بچه ها درس می خوانند و استرس امتحان دارند.

ما بچه که بودیم به مادرمان نگاه می کردیم و یاد می گرفتیم او چگونه مسائل را مدیریت می کند. الان مادرها پر از استرس هستند و مسلما این اضطراب را به بچه ها هم منتقل می کنند. به نظرم مادر خیلی مهم است، چون بچه ها به او نگاه می کنند و همه چیز را یاد می گیرند اما مدرسه و جامعه هم در آموزش بچه ها خیلی اهمیت دارد و نمی توان همه چیز که داده بودند عذرخواستند و چیز را از او خواست.

مقطع حساس کنونی

فرق پیر با عمه ۲ برادر

در زمان های قدیم در یکی از سرزمین های نواحی دوردست، پیرمرد کشاورزی دو پسر و یک زمین قناس داشت. چون هنگام مرگ پیرمرد فرا رسید دو پسر خود را فراخواند و نخست مثال چوب تنها و دسته چوب ها را برای آن دو اجرا کرد و سپس به آنها وصیت کرد که اگر می توانند با هم روی زمین کار کنند و اگر نمی توانند در اولین فرصت زمین را بین خود به طور مساوی تقسیم کنند و هرکس در قسمت خود مشغول به کار شود. دو پسر نیز نخست از زحمت هایی که پدر برایشان کشیده بود تشکر و آرزو کردند روح پدر پس از مرگ در آرامش باشد و سپس قول دادند به هر ترتیب ممکن اجازه ندهند چراغ کشت و کار پدر خاموش شود.

فردای آن روز پیرمرد کشاورز از دنیا رفت و دو پسر مراسم تحریم شایسته ای برای وی و برگزار و مخارج مراسم سوم، هفتم و چهلم را نیز صرف امور خیریه کردند. سپس از آنجا که می دانستند آب شان توی یک چوب نمی رود و نمی توانند به طور مشترک کشت و کار پدر را اداره کنند، تصمیم گرفتند به توصیه دوم پدر عمل کرده و زمین را به طور مساوی میان خود تقسیم کنند اما از آنجا که زمین قناس بود، هرچه درباره نحوه تقسیم با هم بحث و تبادل نظر کردند، نتوانستند به فرمول مشترک و مورد وفاقی برای تقسیم برسند. یک روز که دو پسر مانند بقیه روزها مشغول بحث و تبادل نظر درباره تقسیم زمین بودند، متوجه پیرمردی شدند که از آن ناحیه عبور می کرد. وی را صدا کردند و مشکل خود را با وی در میان گذاشتند. پیر فکری کرد و گفت: چاره کار آن است که شیر یا خط بیندازید و هرکس شیر آورد زمین را تقسیم کند. وی خواست ادامه دهنده که دو برادر به وی فحش داده و گفتند: این راه حل را عمه ما بلد است و اتفاقا همین راه را به ما نیز پیشنهاد داد. پیر گفت: اگر اجازه می دادید ادامه دهم، می فهمیدید فرق من با عمه تان چیست، دو برادر گفتند: ادامه بده. پیر گفت: کسی که شیر آورد زمین را تقسیم می کند و کسی که خط آورد انتخاب می کند که کدام بخش را بردارد. در این هنگام دو برادر فرق پیر و عمه شان را فهمیدند و از وی به خاطر فحش هایی که داده بودند عذرخواستند و زمین را به همین ترتیب تقسیم کردند.

چیز را از او خواست.